

## چنین کنند روایت...

علی معصومی

- بانوی باد شبنامه پخش می‌کند: مجموعه شعر/ منصور بنی مجیدی، - رشت، نشر فرهنگ ایلیا، ۱۳۸۳، ۹۶ ص، ۱۵۰۰ نسخه، ۹۵۰ تومان.
- دیگر نمی‌توانم شاعر بمانم: مجموعه شعر/ منصور بنی مجیدی. - رشت، نشر فرهنگ، ایلیا، ۱۳۸۳، ۹۶ ص، ۱۵۰۰ نسخه، ۹۵۰ تومان.
- سهم من همین دلتنگی توست: مجموعه شعر/ منصور بنی مجیدی. - رشت، نشر فرهنگ، ایلیا، ۱۳۸۳، ۹۶ ص، ۱۵۰۰ نسخه، ۹۵۰ تومان.
- قرائت دوم من تویی: مجموعه شعر/ منصور بنی مجیدی. - رشت، نشر فرهنگ، ایلیا، ۱۳۸۳، ۹۶ ص، ۱۵۰۰ نسخه، ۹۵۰ تومان.

\*

چهار مجموعه شعر فوق در ۱۴/۱/۸۴ به «ایا» رسید. بنی مجیدی در نمایشگاه سیزدهم مطبوعات (۱۳۸۵) جویای معرفی کتاب‌ها بود. که گفتم امسال نوبت معرفی کتاب‌های شما است. تصمیم گرفته بودم درباره هر کتاب از او سؤالی بکنم که راهی ولایت شده بود. فردای ۸۵/۲/۱۹ نمایشگاه مطبوعات، با او تلفنی تماس گرفتم و گفتم اگر موافق باشی و به جناب اکبر اکسیر هم که جایش در نمایشگاه و شعرخوانی بسیار خالی بود اطلاع دهی، نیم نگاه‌های اکسیر را در بخش معرفی می‌آورم و اگر حرف تازه‌ای داری بگو که گفت: دو مجموعه شعر زیر چاپ دارم که نشر فرهنگ ایلیا چاپ می‌کند، یکی:

«بر بام خود آشفته می وزم»، دوّم: قصّه - شعر: «این ابر در گلو مانده» اخیراً هم کتابی به نام: شعر امروز آستارا در ۱۵۰ صفحه از او چاپ شده که درباره نوزده شاعر آستارایی است.

اکنون نیم نگاه‌های اکبر اکسیر را با هم می‌خوانیم و با آن که در نوروز ۱۳۸۴ نوشته شده هنوز هم که هنوز است فراتر نیم نگاه است!

(۱) بانوی باد شبنامه پخش می‌کند - این مجموعه با ۷۶ قطعه شعر آزاد یکی از مجموعه‌های خوب شعر امروز است. بنی مجیدی در این مجموعه در هیئت یک شاعر اجتماعی خود را معرفی کرده است زبان در شعرهای بنی مجیدی وسیله‌ی بیان دردهای انسان امروز است. او شعر امروز را می‌شناسد و مؤلفه‌های آن در این مجموعه به کار گرفته است از ذهنیات فاصله گرفته، سادگی را با ظرافت‌های زبانی در هم آمیخته و به کشف‌های تازه‌ای در متن رسیده است شعرهای او گاه در قالب شعر - قصّه، گویای رازهای سرزمین ماست او در این شعرها به دنبال تفسیری برای زندگی ست او شاعر رویا و مالیخولیا نیست در هنگام سرایش انسانی هوشمند است که تمام زوایای زندگی را زیر ذره‌بین می‌بود او همان مردی است که نه به انکار خود... بلکه برای زندگی همه نماز میّت می‌خواند!

لطفاً زنگ آینه را بزنی‌دا / هیچ خانه‌ای امروز حال ندارد / حتی پشه‌های عقیم هم سردرد می‌آورند / لب‌های خود دوخته خیلی بی ریختند / این همه قابله تنها نافِ بچگی ات را بریده‌اند / راستی مزاج خوبی نداشتیم / پرندگان این حوالی / با عقده‌های اودیپ بزرگ می‌شوند! ص ۱۴

بنی مجیدی شاعر اضطراب بشر امروزی است از دریچه شعر او می‌توان دنیا آن چنان که هست دید او اهل رنگ و لعاب نیست و چشمان تیزبینش را هنوز با لنز فریب نپوشانده است: خروسی می‌گفت: برگرد به تن مادرت / من از این همه فوق‌وقولی فوق‌وقیبی که کردم / تنها چشم بستنش را یاد گرفته‌ام! ص ۱۸  
شعر برای او همانان تیر روسی است که از ایل و تبارش به میراث برده است: این همه چراغ روشن / به عقده‌های سنگی بند است / همه چیز در بیرون

ما حل می‌شود/ غیر از عشق که در درون اتفاق می‌افتد/ این بچه‌های تُخس /  
ادب به لقمان می‌آموزند. ص ۲۳

بنی مجیدی در این شعرها از تنظیم خود به وقت محلی پشیمان است او می‌خواهد به جهان و ماورای آن برسد و فیلسوفِ شاعر باشد او گاه به مغزِ اشیا رسوخ می‌کند و گاه کارتن‌خواب پیاده‌روهای معاصر است او خود را به آب و آتش می‌زند تا از خود بگریزد و به من اجتماعی برسد اقرار می‌کند: گور پدر هر چه شعر و شاعر! که همه جای این زمین موجودی مشکو کند! ص ۴۸ مخاطب بنی مجیدی در این شعرها انسان امروزی است انسانی که در لابلای چرخ دنده‌های زندگی له شده است او به تبعیض و نابرابری اعتراض می‌کند و در این شعرهاست که مخاطب را به هم ذات پنداری می‌کشاند: زندگی بزرگ‌ترین مانع توست / درها آن قدر کوتاهند / که با این همه فضیلت / تنها کوتوله‌ها از آن داخل می‌شوند / ص ۵۶ شعر اجتماعی سرودن، راه رفتن روی لبه‌ی تیغ است اندکی غفلت کافی است تا شعر به شعار تبدیل شود. شاعر این گونه شعر باید آن چنان هوشیار باشد تا در ورطه‌ی شعار نلغزد که شعرها را در حدّ مقولات ژورنالیستی تنزل خواهد بخشید: مرا به باد فراموشی کشته‌اند / نه با آمپول هوا / ص ۷۰. همه چیز به قد و قامت ما بستگی دارد / من هم / تابلوی تمام قد ایست می‌شوم / توقف ممنوع! / ص ۷۳ چاه و گرگ / تهمت ناروا بود که به پیرهن زدند / زلال که باشی یوسف‌وار / رنگ جماعت نگرفته‌ای / امروزها رو سیاهی به زغال هم / عزیزم صرف نمی‌کند! ص ۸۱. بنی مجیدی با این شعرها به تسلی ما آمده است به دل‌داری آب و آینه و گل تا تلنگری باشد بر خوابِ بنفشه‌ها: پر غصّه می‌شوی / در افسانه‌ها خواب می‌روی / غم‌های خیابانی را کنار بزن / آن‌ها گل‌های کاغذی‌اند / مقدّس نیستند / برف را بروب! ستاره را روشن کن / بنفشه را بیدار / من خود سال‌هاست / با خیالِ دوچرخه‌ای در شهر می‌چرخم ص ۸۸.

(۲) دیگر نمی‌توانم شاعر بمانم / مجموعه‌ی حاضر دربر دارنده ۴۴ شعر بلند بنی مجیدی است که اغلب حالت شعر - قصّه دارند: شاعری ناشیانه تا پای خسته کلمات / بال بال می‌کوبید که از آسمان خیالش عقب نیفتد / نگاه پرنده‌ای

غریب بر پوسته‌ی درختی طرحی کشید و رفت / و تو نیز به گستره‌ی خاک بال و  
 بر می‌ریزی در غم فراق / این حرف‌های ظاهراً بی‌ربط / روشن‌ترین چراغ تو  
 نبود / این جا کنار هم از ماندن و ایستادن خسته شده‌ای / پیامت را فرو بگذار /  
 چرا که پیامبران / به ناگهان نازل می‌شوند ص ۵۵. روایت خطی در شعر امروز  
 خسته کننده است اما اگر شاعر به شگرد طرح و پردازش واژگان مسلط باشد  
 می‌تواند از روایت کهنه با زبانی هوشمند به شعر برسد. بنی مجیدی شاعر غزل  
 و حماسه است او در تغزل تلخ شناور است در این شعرها او توانسته است از  
 فریبایی وزن بگذرد و به موسیقی سپید برسد کاری که لازمه‌ی شعر امروز است  
 او در عین قصه‌گویی شاعری است آگاه که فرق شعر و نثر را خوب می‌شناسد و  
 با آشوب سطرها می‌تواند به لحظات درخشانی برسد و خستگی را از مخاطب  
 برباید: شیرازه‌ی کتابم / برای تدوین شدن فقط دو گوزن و چند آهوک دارد / اگر  
 از حوصله‌ی متن خارج نباشد / حتماً شعر بی محل هم می‌کشم / که کمر  
 باریکش قر می‌ریزد / و روی پیشخوان این و آن بانک تاب می‌خورد ص ۷۲.  
 بنی مجیدی در جغرافیای تاریخ پر آب چشم این سرزمین نفس می‌کشد و  
 بی سبب نیست شعرهایش اغلب گزنده است: باری از وقتی که شیبه‌ی به موقع  
 یک اسب نانجیب! و تنها به دلخواه صاحبش / تاریخ مملکت عوض می‌کند /  
 چشم تاریخ کورا! / می‌خواست این همه بساط میل و منقل راه نمی‌انداخت ص  
 ۱۰. بنی مجیدی اگر خطاب به شاعران ریایی پرخاش می‌کند نه این که در نقش  
 پدرخوانده ظاهر شود بل این نهیب برخاسته از شعور جمعی شاعر است که  
 تمام شعارها در مقابلش رنگ می‌بازد: ترانه‌ی دلدادگی‌ات برای همه بخوان /  
 گذار رگانت / از عشق معشوق خیالی پر خون شوند / در این جهانی که / در  
 سردترین واحه‌اش / پیر می‌شوی ص ۲۳. شعر امروز در عصر ایجاز تنفس  
 می‌کند امیدواریم بنی مجیدی انرژی سیالی خود را در شعرهای آینده‌اش روی  
 شعرهای کوتاه متمرکز کند تا هم به حوصله مخاطب امروز اندیشیده باشد هم به  
 اقتصاد کلمه همچنان که در نمونه شعرهای فرانسوی‌اش آن را ثابت کرده است و  
 نفوذ آن را در مخاطب می‌شناسد شعرهایی ساده و کوتاه به درخشش یک

شهاب با ماندگاری آفتاب شعری که با مخاطب خود راحت در ارتباط است: لازم است پیشاپیش بگویم / روی شانه‌های خالی من حساب نکنید / من خود به پسوند دیگری نیازمندم ص ۶۰.

(۳) سهم من همیشه دلتنگی ست: مجموعه‌ی حاضر با ۶۶ شعر یکی از مجموعه‌های خوب این چهارگانه است با شعرهایی ملموس که مخاطب را درگیر لحظه‌های شعر و شعور می‌کند با زبانی به سادگی آب و زلالی آفتاب و به اقرار شاعر: این‌ها عاشقانه‌ترین اضطراب من هستند... زیان بنی مجیدی قابلیت‌های رسیدن به شعر غیر مترقبه و متفاوت را دارد اگر به وسواس برسد و با من درونی اش مُداوا نکند می‌تواند ما را به چشمه‌های شعر شعورمندتر امروز برساند: دوستان عزیز! می‌میرم از برای خواندن و خواننده شدن؟ اما متن‌های شریف جهان / همچنان روی دستم باز مانده‌اند / انگاری «صد سال تنهایی» به تنهایی کار خود را کرده است! ص ۲۷. بنی مجیدی درین مجموعه برای رسیدن به خود می‌کوشد به زبانی که خاصّ او باشد و اثر انگشت اش. او در تلفیق زبان و معنا موفق است. از ذهنیات به عینیات می‌رسد. او هم شاعر است هم قصّه‌گو. او رمز ماندگاری شعر ایران را می‌داند و درین چالش شکوهمند به شعر خاصّ خود می‌رسد. او هر چند ادعایی ندارد اما در پس پشت این فروتنی و مهربانی شگفتی آفرین است او معتقد به انبوه‌سازی نیست این همه شعر حاصل بغض‌های در گلو مانده‌ی اوست او به شاعران نسل خاکستر تعلق دارد نسلی که در سکون و سکوت شهرستان استحال شده است او در این شعرها معصومیت از یاد رفته‌ی انسان را فریاد می‌کشد و می‌کوشد تا مفسّر این معصومیت باشد شعرهایش شهادت عصمت انسان است در قرن دروغ و نکبت و فقر: من از ترس زندگی مرده‌ام / اگر لحظه‌ای هم چشم باز کنم / می‌خواهم نشان بدهم / هنوز مراقب خودم هستم ص ۳۷. بنی مجیدی در این مجموعه شاعر زندگی است هر چند بارها از مرگ بسراید او از بُرج عاج به پیاده‌روی شعر آمده است تا همصدا با پیاده‌ها از تابلوهای ایست بگذرد: ماشین‌ها به ناگریز می‌ایستند / کلمات به سرعت از شانه‌های شهر عبور می‌کنند / کوچه و خیابان دیگر محل وقوع شعر

نیست / ماشین‌ها بی‌وقفه عبور می‌کنند / کلماتِ خام پخته در گلوئی شاعر خشک می‌زنند / و ستاره‌های بخت برگشته / به رویِ ابرانِ تابلوی ایست / آوار می‌شوند ص ۴۴. شاعر در این شعرها به ساختن جهان تازه‌ای آمده است اما او در این جهان نوساخته اگر می‌خواهد به لحظات نابِ مستی و راستی برسد و مخاطب را به دنبال خود بکشد بی‌شک در کارنامه‌ی خود باید برای شعر موجز نیز جایی بگذارد شعری که برق‌آسا دنیایی از مفاهیم را بر سرِ مخاطب آوار کند آن هم در زمانه‌ای که به قول خود یکی تیغ می‌بارد یکی میخ طولیله! آن کس که زیاد درد می‌کشد / آه و ناله سر نمی‌دهد / تنها در جهانِ خود ساخته‌اش به پهنای قفس خود / قدّ و قواره می‌کشد ص ۴۸. این قدر از قیر داغ و کلاغ سیاه نگوبید / حدّ اقل زاع و زاغچه‌هایِ عوضی ناراحت می‌شوند! / ازین درختانِ گیس بریده هم کمتر بگویند / چه کسی می‌گفت: ما اولادِ احمقِ آدمیم ص ۵۳. عدم دقت در تدوین یکی از ضعف‌های عمده‌ی این چهار مجموعه شعر است. بنی مجیدی اگر حوصله به خرج می‌داد می‌توانست با تقسیم اصولی شعرها مجموعه‌های یکنواختی ارائه دهد مجموعه‌هایی شامل: شعرهای کوتاه ذهنی / شعرهای بلند ذهنی / شعرهای ملموس و فرانویی. آن وقت کار داوری را برای مخاطب و منتقد راحت‌تر می‌نمود: دوستم چند خانه با ما فاصله دارد / من چند رود با او / می‌گویند آدم و حوا / پدر و مادر ما هستند / ولی این میمون‌های متکامل داروین / به جای برادرمان هابیل / دسته دسته گوریل خاک می‌کنند ص ۷۴. این مجموعه، شعرهای زیبایی از این دست کم ندارد که نشانگر ظرفیت اندیشه‌ی بنی مجیدی است راستی این سطر را از ایشان به خاطر بسپارید:

- تو ادامه آن گیاهی... که گوسفند شده است! ص ۷۴

(۴) قرائت دوم من تویی: با ۷۳ شعر آخرین چهارگانه‌ی منصور بنی مجیدی است این شعرها هر چند بدون تاریخ سرایش اما نشانگر پختگی و روانی شعرهای شاعر زبانِ صمیمی همراه با جسارت‌های بدیع که کارکرد اشیا و پدیده‌های اطراف در آن‌ها نقش دارند و بر صمیمیت و سادگی شعرها افزوده است: ما / در سونوگرافیِ اولیه / پسر نشان دادیم / دختر به دنیا آمدنمان / شکّ

کسی را بر نیانگیخت / زیر پوست خود از شادی گردو می شکستیم / مثل بچه آدم شکلک در می آوردیم / می خواستیم در مدح زیبایی های خود / قصیده ای بی نقطه پردازیم / یکی آمد و گفت: فردا تحقیر می شویم ص ۱۰. وقتی بچه های خود را خوردیم / مارماهی آخرین شکل ما شد / امروز خود را / دم در دروازه ای بسته ایم / تا با خیال راحت / کمی علف بچریم ص ۱۴. هر شعر بنی مجیدی رنگ و بوی خود را دارد اگر چه اغلب شعرهای بنی مجیدی تلخ و سیاه است اما رگه های طنز در کارهایش نمایان است و او به جایگاه ویژه طنز در شعر امروز واقف است او هر چند شاعر طنزپرداز نیست اما با شگردی خاص به طنزی ناب می رسد طنزی که نوعی فرو ریختن هراس از زندگی است: مرده ها آب زیر کاهند / توی شستشو مکزور غلغلک می گیرند / دهان مچاله آماده بوسه می کنند! / به همه کس شب بخیر می گویند / با لب های پر ترانه سفر می کنند / مزه ی نفس کشیدن را باید از آن ها آموخت ص ۱۶. سطرهای درخشانی در این مجموعه آمده است که هوش زیباست: گناه آسیابان مرو / هم / نه گشتن یزدگرد سوّم / بل / دزدیدن میراث فرهنگی من است ص ۳۴. اگر در گستره ی خود / گندم می کاشتی / امروز به گدایی نان نمی افتادی / ص ۳۷. شاعر جماعت زود می میرد / اما بوی گندم نمی دهد ص ۳۸. زنده به گورم می کنند / به بهانه ی سه قطره خون / به حکم حاجی آقای هدایت / که کودکی شاد نبوده ام / در میان سالی ص ۵۷. تمام اشیا / هنگام خندیدن تو / زاده می شوند ص ۶۸. جاده ای که از تو خالی باشد / درّه است ص ۷۵.

هر چند چاپ چهار مجموعه در یک زمان فرصت خوب خواننده شدن را از شعرها خواهد گرفت اما مخاطب فهم شعر امروز اگر فارغ از دغدغه های روزمرگی به سراغ شعرها برود لحظاتی لبریز شعر و شعور خواهد شد. لحظاتی که ابدیت ما و جهان را نقش می بندند. برای شاعر دردمندی که عمری با گریه ها و شادی های ملت بزرگش زیسته است و چونان بادهای سرگردان / بر بام خود آشفته وزیده است شادکامی و موفقیت آرزومندیم امید که این چهار مجموعه شعر بتواند در جایگاه اصلی خود بنشینند و فارغ از هر حب و بغضی، نقد

منطقی ناقدان بزرگوار شامل حالش بشود تا همصدا با منصور بخوانیم:  
بهار، فرصت خوبی ست / برای سبز ایستادنت ص ۵۶

نوروز / ۸۴ آستارا

\*\*\*

(۱) آقای مرتجا، شما سال ۷۱: دفتر سروده‌ها، سال ۸۰: اجرای جهنمی از  
مثله مثله‌ها، سال ۸۳: و بیدار می‌بینم و سال ۸۴ هم مجموعه‌ی «اتاقی که...» را  
چاپ کرده‌اید و کتاب متن‌های متوازی را هم که در زمینه‌ی نقد و نظر است زیر  
چاپ دارید با شما در این «اتاقی که...» ۲۲ شعر به دوستانتان عرضه کرده در  
صفحه ۴۶ به شعر خودتان نامه‌ای نوشته‌اید، می‌شود قدری درباره‌ی این نامه  
که به نظر می‌رسد مقدمه‌ی این کتاب یا مقدمه‌ی همه‌ی شعرهای سروده  
شده‌تان باشد برای مان صحبت کنید؟

#### ■ جواب ۱:

شعر من صدای دنیاها و مکان‌ها و جان‌های سرگردانیست که در یک اثر  
مجموع می‌شود و هر لحظه آناتومی خاص خود را می‌گیرد و من هم به ناگزیر با  
هر حرکت او در این جهان اضافه می‌شوم و یا کم می‌شوم با این وصف شعر  
(نامه‌ای به شعر من به مورخه هیچ) به تنهایی مقدمه نیست بلکه نتیجه‌ی حل  
خواستهای محکم و راسخ او در من است که حالا دیگر درونی شده است. و هر  
چیز را بنا به حرمت‌ها و شاعر نمی‌داند و نمی‌نامد به عبارتی سخت‌گیری است  
در مورد شعر که این جا خود موضوع خود می‌شود - و در نهایت شعر می‌شود -  
ی که خسته از مقاله و نوشته‌های خسته‌کننده می‌خواهد با مدد از جوهره‌ی  
هری و تفاوت و نیز خیانت به هر سطر کلیشه‌ای و تکراری به درونه‌ی زبان  
نفوذ کند و سطرهایی چندلایه از عمق آن بیرون بکشد.

سطری که می‌گوید

من شعرم / دروغ می‌گوید

امانت نیست، خیانت است



پیش از آن که او به تو خیانت کند تو فجیح‌ترین شکل خیانت کن هم می‌نویسند - و باور نمی‌کنند سطری که می‌نویسند شاید آن‌ها را سرکار گذاشته باشد و شعر نباشد چرا که مشت درون خود را باز نکرده - و آن سطر عمیق را در میان نگذاشته است. هم از این رو من به شعرم در قالب نامه - شعر می‌گویم. از تو و تجربه تو و بالاخره عاشقیت تو آموخته‌ام «خیانت این جا عین صداقت است.»

من این حرف‌ها را از کتاب‌های فوکو و دریدا و... نیاموخته‌ام بلکه در زمانی طولانی به آن‌ها رسیده‌ام به این که ذات ادبیات خیانت کردن به سطح است. سطحی که ملال‌آور و تکراری و روزمره است البته این خاصیت هر شعر و قصه و متن جدی است. شامل امروز هم نمی‌شود. قرن‌ها پیش وقتی حلاج در کلامی شطح‌گونه و یا به نظر من شعر ناب می‌گوید:

خدا خود را بر زبان من توحید کرد

ارضا نشدن به سطح را تا جایی در زبان ادامه می‌دهد که دیگر به نهایت عمق در زبانش می‌رسد، و این میسر نیست جز خیانت پی در پی به سطرها و سطرهایی که چهره و درون شما را کامل نمی‌کنند تا به اصل برسید نه به فرع... بنابراین این نامه، نامه شعرم به من هم می‌تواند باشد که در نهایت اعجاز بیان می‌شود تا جایی که من از یاد می‌برم که من این شعرم یا این شعر من!؟

دوستان بسیاری که این شعر را خواندند گاهی آن را شعر مانفیسیت دیده‌اند و بعضی هم حرف‌هایی که می‌خواستند در تخیل مجموع کنند ولی شکلش را نمی‌یافته‌اند می‌دانند. به هر حال آنات و لحظه‌های این شعر مرا بیشتر از جهت سختی و شاق بودن کار شعر یاد حرف الیوت می‌اندازد که شاعری نفرین خدایان است... و چه نفرینی! چه نفرینی! باید آلوده‌اش شد یا بهتر بگویم پالوده‌اش شد و... و... و بالاخره این که از الیوت با یاد شاعری و شاعر شدن یاد جمله‌ی معروف بوف کور هدایت می‌افتم و به یاد می‌آورم که این سطرها عجیب نسبتی با روح شعر معاصر دارد.

در زندگی زخم‌هاییست که مثل خوره روح را در انزوا می‌خورد

غالب مردم و... و...

(۲) آقای مرتجا عموماً شعرهای «اتاقی که...» حال و هوای اصطلاحاً روز و اجتماعی و گریز به لحظه‌هایی را دارد که بوی غم غربت می‌دهد، گر چه نمی‌توان به صراحت تاریخ مصرفی پای هر شعر گذاشت، ولی چه ضرورتی در این وادی به حافظه‌ی شاعر فرمان می‌دهد که تکه‌های بسیاری از ادبیات تثبیت شده‌ی جامعه‌مان و... را درونی شعر کند؟

### جواب ۲:

من از همان اوان شاعری سخت به این دو حرف نیما اعتقاد داشته‌ام که شعر من محصول رنج من است و ادبیات محصول ارواح؟؟... متأسفانه در این زمانه ما با جریاناتی روبرو هستیم که نام خود را شاعر می‌گذارند ولی وقتی با آن‌ها می‌نشینیم می‌بینیم ده رمان جدی و یا ده متن کهن نخوانده‌اند و شاعر را به عنوان بازیگانه‌ای با واژه‌ها گرفته‌اند که همه چیز را زیر سؤال می‌برد، البته این‌ها حذف می‌شوند و می‌روند دنبال کار خودشان ولی مشکل این است که این‌ها اوضاع را شلوغ می‌کنند که مخاطب جدی نتواند شاعر جدی را بشناسد و... و... پس در چنین وضعی شعر گفتن کاری بسیار مشکل است. از جهتی بعضی شاعران و دوستان تحلیل درستی از جهان بینی در کار شعر ندارند: و به معنایی فرزند زمانه خود نیستند، و در خلایی می‌نویسند که اجنه هم به آن راه ندارد. در صورتی که ما باید بدانیم که درست است وضعیت امروز جهان به صورتی است که تمامی ایدئولوژی‌ها را زیر سؤال می‌برد، و در عدم قطعیتی دردآور شناور است ولی نمی‌شود به هیچ شکل بگوییم آرمان در پرچم شعر و زش ندارد. آرمان - آرمان انسانی که پر از ضرورت‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و... هست به هر حال در اثر ما جاری می‌شود - و ما هم ناگزیر از بازتاب آن هستیم یعنی نمی‌توان وضعی درست کرد که به نام شعر عاشقانه یا اورتیسم - سکس را ایدئولوژی کرد - و بعد بخواهیم اثر آفرینی کنیم، آن هم به نوعی اجق و وجق گفتن که حرمت شعر را می‌گیرد... بله من به پیرامونم و جهانم و جانم نگاه می‌کنم

و بازتاب زبانی آن در کارم تبلور پیدا می‌کند. و به این امر هم افتخار می‌کنم. ولی این بازتاب فرق می‌کند با بازتاب سطحی و غیر زبانی و یک لایه را که صفحات بسیاری از شعرهای چاپ شده را شامل می‌شود... من در مورد دختر فراری هم در این مجموعه شعر دارم. اما چگونه شعری؟ شعری چند لایه و شعری که تأویل و تفسیر می‌پذیرد. به گونه‌ای که به اندازه خوانندگانش تأویل دارد. البته امیدوارم منتقدین محترم بررسی کنند و ضعف‌ها و قوت‌های نظریات و شعرهای مرا بگویند.

شعر عاشقانه - و از جنبه‌ی دیگر اورتیسم امروزه چنان در جامعه‌ی ما بد معنا می‌شود که انگار این آقایان در دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ سکس را به بشریت معرفی کرده‌اند. و انسان و شاعر دیگر هیچ دغدغه و وسوسه‌ای کلامی ندارد. در صورتی که خوب می‌فهمیم به جهت عقبیت جاری بر فضای زمان و مکان و آرمان‌گریزی و هزار مشکل جور و اجور اعم از روابط تعریف نشده‌ی دختر و پسر - و غول ازدواج این گونه پناهگاه‌ها در حیطه‌ی ادبیات به شکل کاذب به وجود می‌آید.

به این ترتیب شعر روز اجتماعی اگر درون زبانی باشد و از مخفی‌های موضوع درون زبان تراوش کند. مسلماً تاریخ مصرف هم ندارد. اما در مورد این که چه چیزی به من فرمان می‌دهد که تکه‌هایی از ادبیات تثبیت شده و شناخته شده را در کارم بیاورم، همان حرف شما هم می‌تواند باشد: غم غربت، غم مثله مثله بودن در جهانی بی‌رحم که نمی‌خواهد حتی در لحظاتی مجموع بشویم دستمان در کنار قلبمان و پایمان و... باشد، به عبارتی وقتی پاره پاره هستی و در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون هستی و نیستی به چند صدایی اعتقاد بیشتری پیدا می‌کنی، و در این جاست که در تکه‌ای از تو و من صدای ادبیات تثبیت شده و محکم، که این جا فروغ و شاملو و... مثلاً می‌باشند، بازتاب پیدا می‌کند. ما ادامه‌ی منطقی هم هستیم. زمان‌های ما دائم در حال جلو و عقب شدن است. از جهتی بعضی فکر می‌کنند خیلی زود می‌شود این غول‌ها را دور زد. و یا اگر بر علیه این‌ها یکی حرف گنده‌ای در توهم گفت بزرگ می‌شود نه! نه! نه!...

ضرورت درک مجدد این‌ها در متفاوت نویسی هم جایگاه ویژه خود را دارد. به خصوص که من حالا دیگر ۲۰ و اندی سال است که کار شعر می‌کنم و معنی قضاوت را می‌فهمم و معنی رسیدن به تمایز را.

(۳) آقای مرتجا در بخش معرفی کتاب، به نظر شما چه تمهیداتی را می‌توان اجرا یا انجام داد. چه راه کاری را توصیه می‌کنید؟ و اگر نظرات دیگری هم درباره شعر دارید بگویید.

### جواب ۳:

والله... این سؤال شما یاد مصیبت‌هایی که از جهت چاپ و پخش کنای‌هایم که تا به حال کشیده‌ام می‌اندازد، مصیبت‌هایی که گفتن آن هفت من مثنوی می‌شود و در نهایت نشانه‌ی مظلومیت، نجابت، و مهربانی مؤلف عاشق ایرانی است که از زندگی خود می‌زند و در این اوضاع کتاب چاپ می‌کند - وضعیت پخش شعر که برای همه مشخص است ولی همین نشستی که در مورد شاعران شهرستان‌ها اجرا می‌کنند می‌تواند خیلی کمک کند تا ناشران شهرستان هم بیشتر وارد گود شوند و کتاب شعر چاپ کنند و بعد شبکه‌ای از شاعران دلسوز شهرستانی خود در پخش کتاب کمک هم کنند، این بهترین شیوه است. امروزه دیگر زمان آن گذشته است که همه چیز در تهران خلاصه شود. تهران دیگر تهران دهه‌ی چهل نیست که فلان شاعر را بیاورد تا شاعرتر کند - کسی که کار خوب می‌کند و اهل جوسازی هم نیست هر جای این خاک باشد به خصوص وقتی عاشق کارش باشد راه‌هایش را هم پیدا می‌کند. آدم مبتلا را راهی جز این نیست و دیگر این که انگار سرنوشت با ما جز این رنگی ندارد.

● جنازه مریم بنت سعید: یک شعر بلند عاشقانه / داریوش معمار. - مشهد، انتشارات پاندا، ۱۳۸۳، ۸۱ ص، ۱۲۰۰ نسخه، ۸۵۰ تومان.

■ آقای معمار چرا «جنازه مریم... یا عاشقانه‌ای برای جنگ» فهرست ندارد و چرا شعری را به جای مقدمه آورده‌ای که من وقتی می‌خوانم نتیجه می‌گیرم که

این شعر خلاصه شده‌ی این شعر بلند است؟

■ احساس می‌کنم شعرهای این مجموعه به دلیل حافظه مرتبی که در نوشتن نیست نمی‌تواند مرتب خوانده شوند و به همین خاطر نمی‌توان آن‌ها را به فهرست کشید. فهرست ما را می‌چیند می‌گوید از این جا شروع کن، این جا تمام کن، اما بعضی شعرها از هر کجا می‌توانند شروع شوند آن هم در مجموعه بلندی مثل جنازه مریم... که تکه تکه بودن و شرحه و شرحه شدن و این بی‌حواسی و اضطراب باعث آن شده است.

مقدمه هم جدای از کتاب نیست. مقدمه جنازه... یک رفتن و برگشتن تمام است که البته شعر نیست. یک جور تخلیه شخصی شاعری است که هیچ از اوج نیفتاده و بابت آن هول نشده است. بلکه پذیرفته همین است که هست، پس رنج را بیان نکرده یا نوحه‌سرایبی نمی‌کند. حالش را با حواس و به گمانم تکان‌هایی سخت که هر لحظه او را می‌کشد روبرو کرده است. به نظرم شما خوب خوانده‌اید و با دقت، که این رفت و آمدن را درک کرده‌اید. یک چیزی را اعتراف می‌کنم و آن این که این کتاب تمام و کمال با همه چیز زندگی من تا آن روزگه خورده است.

■ بخش‌بندی این شعر بلند به پانزده عنوان گلی و هر عنوان به چندین فصل و هر فصل به چندین بند و... از چه تمهیدی شعری استفاده شده و اصولاً چه کمکی به درک این شعر می‌کند؟

■ می‌خواستم مجموعه را تدوین کنم پس شروع کردم به انجام یک کار میدانی کتاب‌هایی که حس مشترکی با شعرم داشتند که نزدیک به صد عنوان رمان و مجموعه شعر و حتی کتاب‌های فلسفی و عرفانی بود، خواندم و فیلم‌های متعددی را هم دیدم و به صورت جدی سعی کردم تدوینشان را تحلیل کنم تا به ایده مستقل و درونی در شعرها برسیم. اما آن حس مشترک را پیدا نمی‌کردم. از طرفی هم فکر می‌کردم این مجموعه مثل یک فیلم سینمایی احتیاج به تدوین دارد نه برای مرتب شدن بلکه برای این که بتواند کسی را به درون خودش راه بدهد بعد کتاب عهد عتیق را خواندم، بخش به بخش و

احساس کردم همین است. یک جور حس گُندی و در عین حال عصبی در آن بود که آدم را متوجه اضطرابی نادیده می‌کرد. کتاب عهد عتیق به سفر به سفر در آینده است و کتاب به کتاب خودش را به چالش می‌گیرد. آدم‌های آن گاهی چنان شفاهی و نزدیک‌اند که می‌نشینند کنار تو و این‌ها در شعر جنازه مریم به نظرم نوعی انتقال سخت بود که بود و حرکت می‌کرد به نظرم با گذاشتن تقسیم‌بندی عهد عتیق بر پیشانی تدوین و نام‌های شخصی بخش‌های مختلف این کتاب چنین سختی، آسان می‌شود. البته ممکن است اشتباه کرده باشم اما خوب این درک برای من یک جور شدن، تأثیرگذار بود. در مورد این که چه کمکی می‌کند فکر می‌کنم گُندی را تقویت می‌کند و آن سختی را آسان و همین برای من کافی است.

■ بهترین نقدی که تا این لحظه درباره «جنازه مریم...» نوشته شده چه کسی و کجا چاپ شده تا خوانندگان کتاب بایا به آن مراجعه کنند و نظر خودت را هم بگو.

■ به نظرم بهترین نقد را کسی ننوشته است. دلیلش این است که نوشتن نقد کامل و جامعی که تمام کتاب را دربرگیرد در حوصله منتقدان محترم نبوده است که جای گله هم ندارد و به قول معروف شاید وقتی دیگر، اما مظاهر شهامت، اکبر اکسیر، حمید شریف‌نیا، افسانه نجومی، آرزو موسی‌نژاد، کردبچه و حسین فاضلی نقدهایی برای این کتاب نوشته‌اند. تنها یک چیز را فکر می‌کنم باید بگویم و آن این که جنازه مریم... نوشته‌ای بود که مرا و زندگی مرا جوروی با شعر زد که تباه شدم، اخلاقم و خُلق و خویم را عوض کرد، کمک کرد تا با کشف چه درونم بود انسان‌تر باشم و صادق‌تر، و دایره دید مرا نسبت به هر آن چه هست گسترش داد و این شاید عمیق‌ترین شناخت من از این شعر باشد، شعری که واقعاً به شاعرش غلبه کرد و او را در خود کشاند.

● عاشقانه‌های زنی که دوستش دارم: مجموعه شعر / داریوش معمار -

مشهد، انتشارات پاندا، ۱۳۸۴، ۶۴ ص، ۱۲۰۰ جلد، ۸۰۰ تومان.

■ آقای مظاهر شهامت، با خبر شدم که شما درباره هر دو کتاب شعر داریوش معمار: /جنازه مریم... و عاشقانه‌های.../ نقدهای مفصلی نوشته‌اید که در سایت خودتان آورده شده و علاقه‌مندان شعر از آن‌ها بی‌خبراند. برای دوستداران کتاب بایا فشرده‌ی نظراتتان را بیان کنید.

■ من در اشعار داریوش معمار در این دو دفتر به ویژگی‌هایی اشاره کردم که به نظرم نسبت به امثال خود، با قُرْم و ظرافت مشهودتری نمایان شده است قبل از هر چیز یاد کرده‌ام از سلامت زبان و لحن اشعار که با اتکاء به معرفی خود از جایگاه آرایش و شناختی که از قدیم با خود همراه دارد، فرصتی یافته تا دریافت‌های خود را از مفاهیم و تصاویر جدید پیرامون در فضای شعریت بی‌تظاهر و ترجمه‌شونده، ارائه دهد.

دوماً اشاره داشته‌ام به کیفیتی از اشعار که امکان مکالمه‌ی دوطرفه شعر و مخاطب در آن‌ها ممکن شده است. یعنی رابطه‌ای که در پیچیدگی آغاز گرفتار نمی‌ماند، بلکه با آشتی و آشنایی از ابتدای حرکت، نسبت به تسخیر افق‌های ما بعد پیش می‌رود. در این مسیر آن چه که رویکرد دوباره تلقی می‌شود بازبینی روابط اجتماعی و سیاسی پیرامون و نقش رفتارهای فردی آدمی در کیفیت آن‌هاست.

اشعار معمار در این دو دفتر آن گاه که برای وصف وجود زن در جهان و رابطه‌ی با او و آن می‌نویسد با ظرافتی بس زیبا و تصویری نمایان شده و زبان برگزیده‌ای برای نه ترسیم که برای تجسم او به دست می‌آورد.

● عنکبوت: مجموعه ده داستان کوتاه / سیامک گلشیری. - ناشران قصیده‌سرا و مهر، ۱۳۸۴، تهران، ۱۶۸ صفحه، ۱۵۰۰ نسخه، ۱۹۰۰ تومان.

سیامک در داستان‌نویسی راه دور و درازی را پیموده، خیلی تدریجی به این جا رسیده، اوایل وقتی شروع به نوشتن کرده داستان‌های سورئال نوشته و البته یک چند تایی هم داستان رئال که هیچ کدامشان چاپ نشده. او فکر می‌کنه ما پیچیده‌ترین آدم‌های دنیا را داریم، او می‌گه بچه‌های ما توی خانه یک جور

تربیت می‌شوند و توی مدرسه یک جورِ دیگر، او اعتقاد داره آدم‌هایی که در آثارش خلق کرده همه حاصل همین جامعه‌اند. و می‌گه شما با یک مشت آدم مواجه می‌شوید که تمام وجودشان پر از تضاد است و این تضاد حاصل همین جامعه است. بعضی‌ها می‌گویند سیامک نوعی ساده نویسی خاص خودش را دارد، جواب می‌دهد: ولی حقیقتش این است که داستانی را که شما در نگاه اول ساده می‌بینید، از لحاظ نوشتن بی‌اندازه دشوار است. نثری که انتخاب می‌شود، در عین سادگی، باید بی‌اندازه حساب شده باشد، چون نویسنده قرار است پشت این نثر پنهان بشود و فقط شخصیت‌ها هستند که قرار است حرف بزنند. در عین حال قرار است با همین نثر شخصیت‌های سه بُعدی در آورد. دیالوگ در این نوع داستان‌ها بی‌اندازه مهم است، چون قرار نیست خود نویسنده درباره شخصیت‌هایش حرف بزند. بعد مسئله زمان و مکان مطرح می‌شود و مهم‌تر از همه، بحث نظرگاه. بنابراین برخلاف بعضی که معتقدند این ژانر، هیچ فرمی ندارد، باید گفت دارد و از خیلی فرم‌های دیگر هم پیچیده‌تر است. سیدحسن فرامرزی هم در روزنامه شرق شماره ۷۵۶ چهارشنبه بیست اردیبهشت ۸۵ به سیامک می‌گه: داستان‌ها اغلب در چهار دیواری اتفاق می‌افتد، زبان در داستان‌ها سرده و آدم‌های داستان‌ها منزوی هستند، با انزوایشان هم کنار می‌آید و... سیامک به او می‌گه: خوب، بیشتر این داستان‌ها، داستان‌های موقعیت هستند، بنابراین به مکان عجیب و غریبی احتیاج ندارند، اتفاقات در درون آدم‌ها می‌افتد. درباره زبان سرد هم دلیلش این است که من قرار نیست در داستان نظری بدهم، قرار است شخصیت‌ها حرف بزنند. منزوی بودن هم نمی‌دانم منظور چیست، این آدم‌ها تلاش می‌کنند با بقیه ارتباط برقرار کنند، خیلی وقت‌ها هم ارتباط برقرار می‌کنند، ولی این ارتباط در نهایت آن‌ها را به انزوایشان نزدیک‌تر می‌کند. سیامک روند داستان نویسی ایران را روشن می‌بیند، دوران زوال دیکتاتوری‌های ادبی را در ایران شروع شده می‌داند و درباره نقد ادبی هم می‌گوید بحث جدی نقد که منظورم نقد علمی است مطرح شده است و منتقدان بسیار خوبی هم داریم.



مجموعه‌ی «عنکبوت» ده داستان کوتاه است با نام‌های: روز سرخ، شب آخر، سایه‌ای پشت پنجره، عنکبوت، بوی خاک، ابرهای سیاه، خودنویس، موزه‌ی مادام توسو، کاش باران بند می‌آمد، و: زن و مرد.

● خوانش: فصلنامه ادبی داستانی / سردبیر: محسن امیریان، دبیر تحریریه: مازیار نیستانی، دوره اول، پیش شماره، ویژه زمستان ۸۴، ۶۰ صفحه، بهاء ۱۰۰۰ تومان، نشانی: [Khanesh-kerman@yahoo.com](mailto:Khanesh-kerman@yahoo.com)

«... بله، باید کسی باشد و بگوید که این محفل‌گرایی‌ها و نوع خاص روابط که متأسفانه به عرصه‌ی رسانه‌ها نیز کشیده شده است؛ نفس همه‌ی اهالی اهل را گرفته است و فضاها را در مهی از سطحی‌نگری فرو برده است.

(باید این گفته‌ها به معنی پس زدن تمام حجاب‌هایی باشند که هستی «من» را در برابر «من» می‌پوشاند و «من» را از «من» دور می‌کند... کافی است که بی‌عینک نگاهی به وضعیت فعلی ادبیات بیندازیم؛ و رکود جاری با چشم خود ببینیم. و از خود بپرسیم چگونه است که شاعران و نویسندگان می‌توانند با آثارشان بیگانه شوند (یا بهتر است بگوییم از خود بیگانه شوند) و به تبع مخاطب نیز در مقابل این آثار وضعیتی بهتر از نویسندگان‌شان نداشته باشد.

(یعنی ما با ادبیاتی رو در رو هستیم که اهالی‌اش هستی خود را از دست داده و خود را با هستی کاذبی مشغول کرده‌اند.)

در چنین شرایطی خوانش اسم زیبا و بجایی است، یعنی دوری جستن از حقیقت‌سازی‌های رایج؛ خوانش باز کردن راه فرعی‌ای است در بزرگرایی که رسیدن به (...) دوری جستن از (...) را از پیش رویمان بر می‌دارد، همان‌گونه که پیش رویمان قرار می‌دهد. بدین ترتیب نیاز است که ادبیات را درک و آن درک را عیان کنیم. و بی‌شک در این گونه از نگرستن ادبیات می‌ماند و تنها ادبیات؛ که بیشترین جلوه‌هایش را فی‌الواقع در آن نوعی می‌بینیم که دیده نشده است یا نمی‌شود؛ در آثاری که وقتی جوان و پویا هستند مورد هجوم قرار می‌گیرند و آن گاه که مشمول مرور زمان می‌شوند و در حوزه‌ی آشنای هر روزمان قرار

می‌گیرند؛ (گویی آن زمان تازه وارد حوزه زیبایی‌شناسی مان می‌شوند) به عنوان آثاری بی‌بدیل - البته از نظر من برای موزه‌های زبان فارسی - مورد ستایش قرار می‌گیرند. (گویی انسان ایرانی به دیر رسیدن عادت کرده است).

خوانش می‌خواهد پا گرفتن ادبیات باشد و ادبیات و تنها ادبیات؛ بدین ترتیب بستری است برای شاعران و نویسندگان واقعی امروز؛ این است راه یک خوانش‌گر و این یک راه است...»

آن چه در بالا آمد به نظر این قلم عصاره‌ی یادداشت دبیر هیئت تحریریه‌ی خوانش بود با نام «رطل‌گران توان زد» و به قلم مازیار نیستانی شاعر و منتقد معاصر. تولد «خوانش» را که هم زمان با آغاز سیزدهمین نمایشگاه مطبوعات سراسر کشور پا به عرصه‌ی ادبیات معاصر گذاشته است به فال نیک می‌گیریم.

● **بگم:** دو ماهنامه‌ی ادبی، شماره ۹ و ۸ مدیر مسئول و سردبیر: داوود ملک‌زاده، اردیبهشت و خرداد ۸۵، ۴۰ صفحه، ۷۰۰ تومان، نشانی: اردبیل، ص. پ ۶۷۱-۵۶۱۳۵، تلفن ۰۹۱۴۴۵۴۳۵۶

ملک‌زاده در «یادداشت داوود» و با نام «... و لطف بی‌وقت هیبت ببرد» باز هم تأکید کرده است که: «قضیه به این جا ختم نمی‌شود ما و همواره زیر تیغ شدید منتقدان و منقلب‌ان، حرکت می‌کردیم. شاید آن‌ها نمی‌دانستند که حتی اگر نخواهند پارویی در بلم ما باشند، بلم شعر از دریا‌های توفانی می‌گذرد، و هیچ اتفاقی نمی‌افتد و...» داوود در این شماره گفتگویی دارد با فرهاد ابراهیمی سراینده ترانه‌ی آیریلیق؛ عبدالعلی دستغیب نقدی بر کتاب «برداشت تنها: مجموعه شعر»: ایرج صف‌شکن نگاشته است؛ اسکیزوفرنی در ادبیات ایران به قلم ثریا کهریزی چاپ شده؛ تصویر در شعر از آرزو موسی نژاد؛ حضور بیش از پانزده شاعر در بخش با شاعران معاصر؛ یازده شعر از منصور بنی‌مجیدی و با کیومرث منشی‌زاده شاعر معاصر نیز مصاحبه انجام شده تحت نام «اگر می‌توانید شعر نگویند!» و نگاهی به گزینه‌ی اشعار علی باباچاهی با نام «کلاغه به خونه‌ش نرسید!» از داوود ملک‌زاده و ابتهاج هنوز زنده است، و کتابخانه

بگم، و نشانی ۲۷ وب لاگ ادبی و و...  
و ما هم چنان آرزومندیم که این بگم به سر منزل مقصود برسد و اتفاق بزرگی  
در عرصه‌ی ادبیات معاصرمان باشد و هیچ اتفاقی هم برایش نیفتد!

● ویژه‌نامه آوای مردم: تخصصی ادبی / وحید ضیایی. - اردبیل، شماره ۵،  
فروردین ۸۵، ص. پ ۷۳۹-۵۶۱۳۵

آوای مردم هفته‌نامه است سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، خبری و ورزشی که  
به مدیر مسؤلی یونس ضرغام و سردبیری تورج باقری در اردبیل چاپ  
می‌شود.

این روزها شاهدیم که برخی از روزنامه‌های ورزشی هم یک لایی ۴ یا ۸  
صفحه‌ای خود را اختصاص به ادبیات به معنای عام می‌دهند که یکی از این  
نشریات محلی آوای مردم است. پنجمین ویژه‌ی آوای مردم یادنامه‌ی آثار  
وحید ضیایی است که علاقه‌مندان به سایت‌های ادبی با سایت ادبی ادیبان  
وحید ضیایی آشنایی دارند. در این ویژه‌نامه‌ی آوای مردم با آثاری از: دکتر بیژن  
باران، ثریا کهریزی، شیدا محمدی، منصور بنی مجیدی، اکبر اکسیر، تیرداد راد،  
فرامرز زعفرانیه و ناهید اللهوردی زاده آشنا می‌شویم و با امید به این که در هر  
روزنامه، ماهنامه و... با یک لایی هشت صفحه‌ای ادبی مواجه شویم!